

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

[www.karnil.com](http://www.karnil.com)

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

## رازهای روزها

آشنایی با کتاب «الایام» (آن روزها) از دکتر طه حسین

محمد سلگی



## پیش‌گفتار

«الایام» (those thays) کتابی است در گونه‌ی حسب حال (زندگی‌نامه‌ی خودنوشت یا autobiography) که شرح زندگانی پر فراز و نشیب دکتر طه حسین ، بزرگمرد فرهنگ و ادب و سیاست مصر ، را در بر می‌گیرد.

حسین در سال ۱۸۸۹ م در روستای «عزبه» ، در جنوب قاهره ، چراغ زندگی‌اش روشن شد. رخداد تلخ و سرنوشت ساز زندگی وی آن جاست که در شش سالگی چشم‌بیمار شد و در اثر درمان غلط ، برای همیشه نابینا گردید.

او همه‌ی مراحل تحصیلی را از راه گوش ، در زادگاه خود پیمود تا درجه‌ی دکتری ادبیات عرب را در کشورش به دست آورد ؛ آن گاه به فرانسه رفت و پس از چند سال تلاش ، از دانشگاه سوربن هم مدرک دکتری دریافت کرد . این جاست که در شهر پاریس ، پس از آشنایی با دوشیزه‌ای فرانسوی ، عشقی پایدار در دلش به جنب و جوش در می‌آید و او را به همسری برمی‌گزیند.

طه وزارت معارف مصر را بر عهده می‌گیرد و تحصیلات دبستان و دبیرستان را برای همه رایگان می‌سازد. حتی می‌کوشد که تحصیلات دانشگاهی را نیز رایگان کند ، اما نمی‌تواند. شعار این دانشور در زندگی این است که : تعلیم و تربیت باید برای همه رایگان باشد ؛ زیرا دانش مانند آب و هوا برای همه‌ی مردم ضروری است.

دکتر طه حسین در شرح زندگی خود ، نهایت راستی و درستی را پیش می‌گیرد ؛ آن چنان که نقاط و نکات روشن و تاریک کردارش را می‌گوید و از داوری مخاطب ، واهمه‌ای ندارد.

نکته‌ی جالب اینکه زاویه‌ی دید کتاب - بر خلاف نوع رایج در اتوبیوگرافی - «سوم شخص» است و نویسنده در مقاطع مختلف ، با این واژگان از خود نام می‌برد:

کودک ، جوان و دوست ما.

## رازهای روزها

سرانجام در سال ۱۹۷۳ م ، واپسین برگ کتاب زندگی بزرگمرد مصر ، ورق می خورد و طه حسین نامی ماندگار می شود در قلب تاریخ ؛ نامی که یادآور اراده‌ی سستی ناپذیر و زندگی سرفرازمندان است.

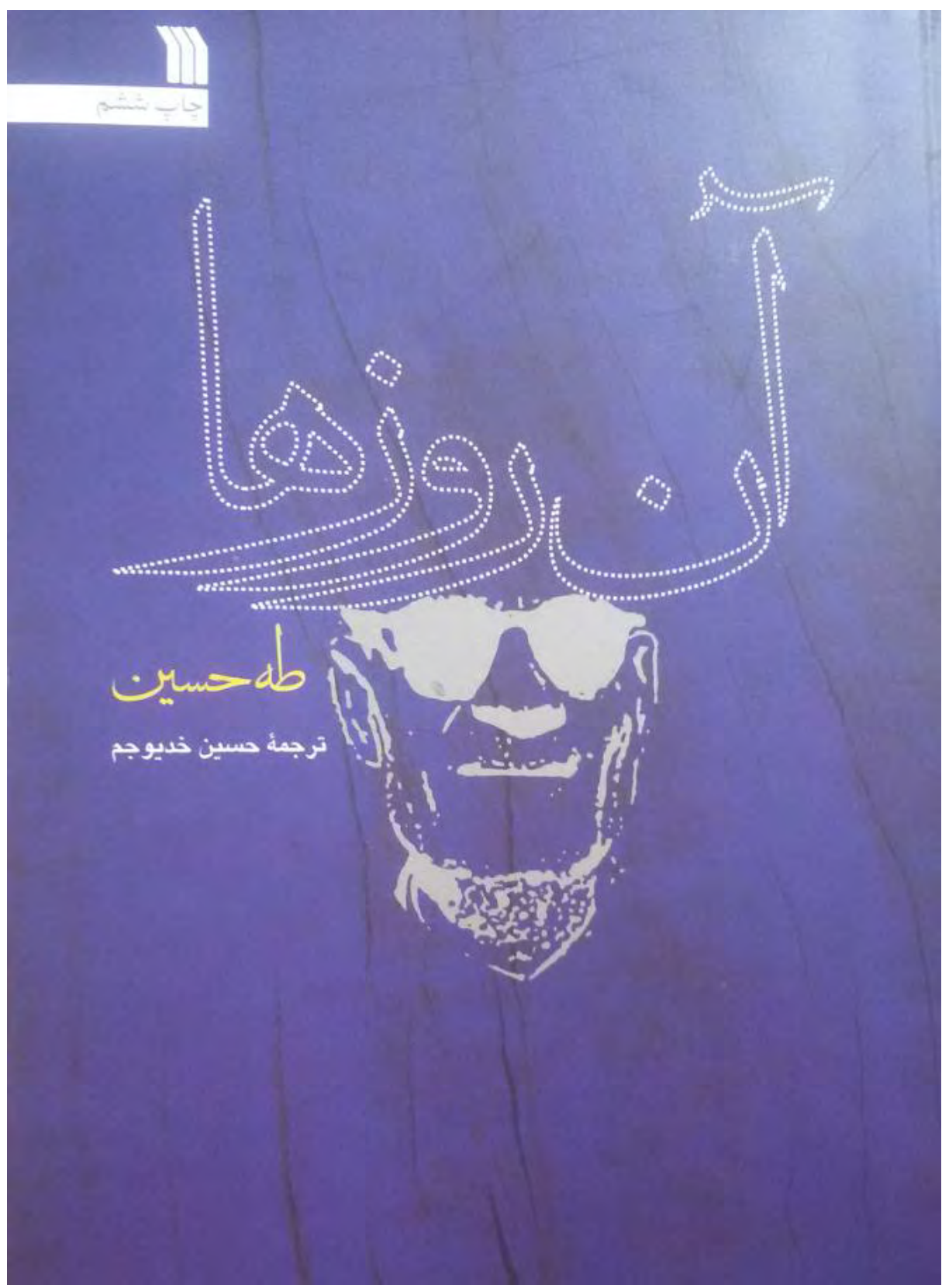
«الایام» را دکتر حسین خدیوچم (۱۳۰۶-۱۳۶۵ خ) به نام «آن روزها» ، با چیره‌دستی مثال‌زدنی ترجمه کرده که تشویق و تحسین ادبایی همچون دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر علی موسوی گرمارودی را در پی داشته.

دکتر غلامحسین یوسفی در نکوگویی از «آن روزها» ، چنین می‌نویسد:

«ترجمه‌ی این کتاب شیرین و خواندنی به زبان فارسی ، بی‌گمان کاری است سودمند و در خور قدردانی و هرکس از مطالعه‌ی آن ، لذت و فایده برد ، مرهون زحمات مترجم دانشمند ، آقای حسین خدیوچم خواهد بود.»

«الایام» تلنگری است به داشته‌های درونی انسان . تأکید دارد بر عشق و انسانیت . نظر دارد به «جور دیگر دیدن» . در صفحه صفحه‌ی کتاب ، عزم راسخ و «می‌توانم»‌های آهنین ، فریاد می‌زنند و می‌درخشند. امیدوارم که خواندن این کتاب بسیار تأثیرگذار و امیدآفرین را از دست ندهید.

تمام بخش‌های نوشتار پیش‌رو ، بر پایه‌ی صفحات مختلف کتاب «آن روزها» ، طه حسین ، ترجمه‌ی حسین خدیوچم ، انتشارات سروش ، چاپ ششم ، ۱۳۹۱ ، تهران ، تنظیم شده است.



## رازهای روزها

نخستین جملات کتاب :

« لایذکر لهذا الیوم اسماً ، و لایستطیع آن یضعه حیث وضعه الله من الشهر و السنه ؛ بل لایستطیع آن یذکر من هذا الیوم وقتاً بعینه و انما یقرب ذلک تقریباً. »

ترجمه :

« نام آن روز را به یاد ندارد و نمی‌تواند در میان روزهایی که خداوند در سال و ماه قرار داده ، جایی برایش تعیین کند. بلکه از آن روز ، حتی ساعتی معلوم را نمی‌تواند به یاد آورد ؛ زیرا خاطراتش درباره‌ی آن روز تقریبی است. »

حسین در خانه‌ای پرجمعیت به سر می‌برده ؛ خانواده‌ای با سیزده فرزند که او هفتمینشان بوده. خود درباره‌ی دوران خردی‌اش می‌گوید :

« ... از نوازش و مهر مادر بهره می‌برد و از نرمش و مدارای پدر برخوردار بود. هنگام گفتگو و بازی با برادران و خواهرانش ، با اندکی گذشت و دل‌سوزی مواجه می‌گشت ؛ ولی با تمام این نوازش‌ها و مهربانی‌ها ، گاهی با بی‌توجهی مادر و زمانی دیگر با خشونت او رو به رو می‌شد.

نرمش و مدارای پدر نیز گاه و بی‌گاه ، با کم‌لطفی و سردمهری و فراموشی همراه بود. مدارای خواهران و برادران نیز او را می‌آزرد ؛ زیرا از مدارای آنان ، اندکی ترحم و دل‌سوزی آمیخته با نوعی تحقیر احساس می‌کرد. »

« هنوز نه سالش نشده بود که بیشتر ترانه‌ها و مرثیه‌ها و افسانه‌ها و حماسه‌های هلالی‌ها و بربرها و اوراد و ادعیه‌ی پارسایان و غزل‌های صوفیان را آموخت. علاوه بر این‌ها ، تمام قرآن را نیز حفظ کرد ... »

البته این حفظ قرآن ، چندان برای حسین خوشایند نبود ؛ زیرا با امتحان‌های پی در پی و در صورت فراموشی آیات ، با خشم و تحقیر اطرافیان همراه بود. پس درباره‌ی آن هنگام ، چنین می‌گوید :



## رازهای روزها

« از آن روز [ پس از حفظ قرآن ] به کودک ما ، لقب شیخ دادند ؛ زیرا با آنکه عمرش از نه سال تجاوز نمی کرد ، تمام قرآن را حفظ کرده بود و کسی که قرآن را از بر داشته باشد ، هر چند عمرش اندک باشد ، شیخ نامیده می شود ...

راستی چگونه کودکی شیخ می شود؟! و چگونه کسی که قرآن را از بر دارد ، کودک است؟! «  
جایی از کتاب ، درباره ی پیران طریقت که در گوشه و کنار سرزمینش پراکنده بودند ، سخن می گوید و دیدنی و خواندنی توصیفشان می کند ؛ گویی که نویسنده ی نابینای ما ، با صد هزار دیده ، این صحنه را می دیده :

« هنگامی که پیری وضو می سازد ، واقعا تماشایی است ؛ زیرا حاضران بر یکدیگر پیشی می گیرند و با یکدیگر نزاع می کنند تا آنکه قطره ای از آب وضوی پیر به عنوان تبرک بر روی آنان بریزد!

هنگامی که از وضو فارغ می شود ، باز تماشایی است ؛ زیرا مریدان بر یکدیگر پیشی می گیرند و با یکدیگر جدال می کنند تا جرعه ای از آب باقیمانده ی وضوی او نصیبشان شود! و پیر ابداً به آنان توجهی ندارد . «

و در ادامه :

«...گروهی دستش را می بوسند و با نهایت فروتنی از کنار او دور می شوند. عده ای ، با مدت های کوتاه و بلند ، با او سخن می گویند. برخی مشکلات خود را با او در میان می گذارند و پیر به تمام آنان با چنان الفاظ مبهم و پیچیده ای پاسخ می گوید که برای درک و فهم معانی آنها ، هر کدام از مریدان شیوه ای خاص دارند و مطلب را توجیه می کنند . «

سپس ورود او به مدرسه ی مهم و پرآوازه ی الازهر رخ می دهد.

بدون شک ، یکی از درخشان ترین بخش های کتاب ، آن جاست که طه ، دخترش - امینه - را خطاب می کند و از سختی ها و تلخی های روزگارش در الازهر می گوید :

« دخترم ! ...

## رازهای روزها

پدرت را از روزی می‌شناسم که روز و هفته و ماه و سال را سپری می‌کرد و فقط با یک رنگ غذا ، شکم خود را سیر می‌نمود. از این غذا ، یک وعده صبح می‌خورد و یک وعده ظهر می‌خورد و یک وعده شب. با این همه شکوه نمی‌کرد و بهانه نمی‌گرفت و آزرده نمی‌شد. و حتی هرگز فکر نمی‌کرد که باید از اوضاع و احوالش گله‌مند باشد.

دخترم! اگر تو تنها یک روز ، از آن غذای دایمی پدر ، اندکی بخوری ، مادرت نگران می‌شود و به تو آب معدنی می‌دهد و طبیب را خبر می‌کند...

آری! پدر تو این چنین می‌زیست و با این حال ، در کسب دانش می‌کوشید و به روی زندگی و تحصیل دانش لبخند می‌زد. او محروم بود و رنج محرومیت را احساس نمی‌کرد.

سرانجام یک سال سپری شد و از قاهره ، پیش پدر و مادر خود بازگشت. از او استقبال کردند و پرسیدند : (( چه می‌خوردی؟ چگونه زندگی می‌کردی؟ )) او هم‌چنان که برای تو افسانه می‌سازد ، دروغ‌هایی سر هم می‌کرد و برای آنان از آسایش و نعمت فراوان ، سخن‌ها می‌گفت. البته این دروغ‌ها برای آن نبود که او بچه‌ای دروغ‌گو بود یا دروغ را دوست می‌داشت ؛ بلکه چون نمی‌خواست پدر و مادر پیرش آزرده‌دل شوند ، از محرومیت‌های خود سخن نمی‌گفت. «

این ادیب بزرگ مصر ، همواره از مسئله‌ی نابینایی رنج می‌برده و در مواجهه با آن ، برخوردهای گوناگونی را دریافت می‌کرده. یکی از دردناک‌ترین واکنش‌ها ، آن‌جاست که در مراسم رسمی شدن طلاب الازهر اتفاق می‌افتد :

« سرانجام روز بزرگ و مهم فرارسید. پس از درس فقه ، به کودک خبر دادند که او را برای امتحان حفظ قرآن به جلسه‌ی عمومی خواهند برد تا پس از قبولی ، تشریفات انتساب او به عنوان طلبه‌ی الازهر انجام شود. پیش از آن لحظه ، کسی به او نگفته بود که امتحان دارد تا خود را برای آن آماده سازد. اگر به او گفته بودند ، بدون تردید پیش از فرارسیدن این روز ، یک یا دو بار ، قرآن را پیش خود مرور می‌کرد ؛ زیرا از روز ورود به شهر قاهره به فکر مرور قرآن نیفتاده بود.



## رازهای روزها

هنگامی که خبر دادند یک ساعت دیگر از او امتحان گرفته خواهد شد ، دلش از ترس به تپش افتاد و راه جلسه‌ی امتحان را که در زاویه‌ی کوران واقع شده بود ، در پیش گرفت. بسیار می‌ترسید و افکارش سخت پریشان بود ؛ اما به محض آنکه به ممتحنان نزدیک شد ، ناگهان ترس و وحشت از میان رفت .

در همان حال که انتظار می‌کشید تا آن دو ممتحن ، از امتحان طلبه‌ای که در برابر آنان قرار گرفته بود ، فارغ شوند و به او بپردازند ، ناگهان یکی از ممتحنان ، او را با جمله‌ای صدا زد که در گوش و جان و دلش ، بدترین اثر را بر جای گذاشت ؛ آن جمله ، چنین بود : ای کور ! بیا جلو !

اگر پس از شنیدن این جمله ، برادر کودک ، دست او را نگرفته بود و با خشونت از جایش بلند نکرده و بدون حرف نزد ممتحن نبرده بود ، باور نمی‌کرد که کسی او را با این جمله فراخوانده باشد ؛ زیرا برای تمام افراد خانواده‌ی کودک ، عادت شده بود که با او بسیار مهربان باشند و در حضورش از یادآوری این آفت پرهیز کنند. «

دیگر بار از رویارویی خود با این مشکل می‌نویسد :

« جز خویشتنِ خویش ، کسی را نداشت تا با وی درد دل کند. شرم داشت که از آفت کوری خود با کسی سخن گوید و از اینکه کسی با او از این مقوله سخنی بگوید ، سخت آزرده می‌شد ؛ ولی چه بسیار چنین می‌کردند ! »

سپس از تأثیری که تأسیس دانشگاه قاهره در وی گذاشته ، می‌گوید :

« پس از آنکه دانشگاه تأسیس شد و جوان با علوم آن جا آشنا گردید ، این ترس از او دور شد و امید و شادی و خرمی و شادکامی ، سراسر وجودش را فراگرفت... »

و « جوان پس از افتتاح دانشگاه ، بیش از سه روز به آن جا رفت و آمد نکرده بود که ناگهان دگرگونی کلی در زندگیش پدیدار گشت . »

## رازهای روزها

آن هنگام که دکتر طه در امتحان اعزام به اروپا موفق می‌شود و در گروه دانشجویان اعزامی به پاریس قرار می‌گیرد ، کلام و واکنش پدرش را باید خواند:

« پدرش پس از آنکه از پیروزی فرزند خود در امتحان سخت شادمان شده بود ، از شنیدن این خبر که فرزندش روانه‌ی اروپا می‌شود ، شادمانیش افزون شد.

او از این شادی پیوسته با خاندان خود سخن می‌گفت . با مردم گفتگو می‌کرد . از جمله سخنانی که بیشتر با این و آن می‌گفت ، چنین بود : در آفرینش خدا حکمت‌هاست . این ناتوان‌ترین فرزندان من است ؛ هم زحمتش برای من کم‌تر بود و هم خرجش. اما پیروزی‌هایی نصیبش شد که بردران نیرومند و چشم‌دارش ، با آن همه زحمت و خرجی که بر من تحمیل کردند ، از آن بی‌بهره ماندند. روزنامه‌ها درباره‌ی هیچ یک از آنان چیزی ننوشتند. خدیو مصر کسی از آنان را به حضور نپذیرفت. هرگز به خاطر من یا یکی از برادرانش نمی‌رسید که او راهی اروپا شود ؛ آن هم به گونه‌ای که فرزندان توانگران رفته‌اند. منتهای آرزوی من در مورد این فرزند ، این بود که در کنار یکی از ستون‌های الازهر بنشیند و به برخی از طلاب درس بدهد. اکنون او رهسپار پاریس می‌شود ؛ همان‌جا که افسانه‌های شگفتی‌آور آن را گاه و بی‌گاه می‌شنویم. »

ابوالعلائی معری ، شاعر و فیلسوف نابینای عرب در قرن پنجم ، در نگاه طه حسین نسبت به زندگی تأثیر بسیار گذاشته ؛ هرچند پس از آشنایی با همسر فرانسوی‌اش و ازدواج با او ، این نگاه تعدیل می‌یابد :

« خداوند ابوالعلائی معری را رحمت کناد ! او جوان را نسبت به زندگی بدبین و دشمن کرده بود و امید و خوش‌بینی را از او گرفته و این اندیشه را در مغز وی جای داده بود که همه‌ی زندگی تلاش است و مشقت و رنج. »

یا :

## رازهای روزها

« در همین پاریس بود که به این مهربان یار [همسرش] دل بست و عقیده‌اش نسبت به زن عوض شد؛ همان عقیده‌ای که ابوالعلائی معری به او تلقین کرده بود و باورش شده بود که تا زنده است، نباید از لذت این نعمت برخوردار شود. »

و :

« در همه‌ی لحظات بیداری با سخن ابوالعلا مأنوس بود؛ مگر هنگامی که به درس استاد و خواندن کتاب گوش فرامی‌داد. پیوسته این سخن ابوالعلا را که در آخر یکی از کتاب‌هایش گفته، به یاد می‌آورد: (( توانایی او به یاری دیگران وابسته است)). و او توانایی خود را پیوسته به دیگران وابسته می‌دانست. و در آن هنگام که شخصی به یاری او می‌پرداخت، با انواع دشواری و آزارهای گوناگون رو به رو می‌شد، بی آنکه اندکی اخم به ابرو بیاورد؛ زیرا ناچار بود که تحمل کند.

چون تنها بود، دو راه در پیش داشت: یا رنج خشونت مردمی را که به یاریش برمی‌خاستند، بر خود هموار سازد یا از یاری آنان چشم‌پوشد و به ناتوانی مطلق تن دردهد و مقداری از زندگی خود را در پاریس - بلکه تمام آن را - و غیر پاریس تباه سازد. »

و در پایان، دو سخن برگزیده از کتاب الایام :

✓ راستی چه چیز می‌تواند به اندازه‌ی ادبیات، اندیشه‌ی اهل دل را به دنیای آزادی،

رهنمونی کند؟

✓ اصولاً مردم دو دسته‌اند :

یکی آنکه تو را دوست دارد؛ ولی برای حلّ مشکل تو کاری از وی ساخته نیست.

دیگری قدرت یاری تو را دارد؛ ولی نسبت به تو بی‌اعتناست و برایت اهمّیتی قائل نیست. تازه اگر به تو پیشنهاد یاری کند، هدیه‌ی او را نخواهی پذیرفت؛ زیرا فکر نکنم که این خواری را بر خویشتن روا داری.

## پایان



در کانال تلگرام کارنیل هر روز انگیزه خود را شارژ کنید 😊

<https://telegram.me/karnil>

